

«مردم‌شناسی» یا «انسان‌شناسی»: ترادف، انتخاب و تضاد

قباد رضائی*

مقدمه

این نوشته ابتدا به نیت توضیح کوتاهی در مقدمه‌ی رساله برای روشن کردن ابهام برخی واژه‌های متن آغاز شد که انگیزه‌ی کمی فراتر رفتن از ظاهر ساده‌ی موضوع، رفته‌رفته، موجب گسترش آن شد؛ به طوری که شاید فرمی مستقل برای عرضه گرفته باشد.

حرف اضافه‌ی «یا» در تیترا بالا (که برای تأکید ایتالیک شده) همزمان سه معنی را می‌رساند: هم، به صورتی توصیفی، از «ترادف» عبارات دو طرفش خبر می‌هد و هم می‌تواند «انتخاب» یکی از آن‌ها را به صورت پرسش مطرح کند که کدام یک از آن دو عنوان را برای نامیدن رشته‌ی دانشگاهی مورد نظرمان انتخاب می‌کنیم – این یا آن؟ و همچنین می‌تواند بر تمایزی ناشی از مفهوم «تضاد»، در این امکان انتخاب، دلالت کند: یا این/ یا آن. از این رو ما (من به کمک راهنمایی دیگران و منابعی که یافته‌ام) نیز، در ادامه، هم انگیزه‌ی انتخاب‌مان را توضیح می‌دهیم و هم به وضعیت حضور و رواج همزمان این دو عنوان در ادبیات علوم اجتماعی کنونی ایران و زبان فارسی، که نوعی ترادف زبانی، امکان انتخاب و تضاد را همزمان ترکیب و تحمیل می‌کند، اشاره می‌کنیم.

انتخاب

انتخاب ما از میان دو گزینه‌ی مذکور «مردم‌شناسی» است و بر این اساس این ترکیب در متن معادل آنترپولوژی (anthropology) در نظر گرفته می‌شود، اما همراه با این انتخاب باید به تقسیمات درونی آن نیز توجه کنیم؛ از این رو «قوم‌نگاری» و «قوم‌شناسی» نیز به ترتیب معادلی برای اِتنوگرافی (ethnography) و اِتنولوژی (ethnology) قرار می‌گیرند. توجه به این نکته از

آنجا اهمیت دارد که در ایران «انسان‌شناسی» نیز در نوشته‌هایی معادل آن‌تروپولوژی در نظر گرفته می‌شود و معمولاً در چنین مواقعی به جای «قوم‌شناسی» و «قوم‌نگاری» از معادل‌های «مردم‌شناسی» و «مردم‌نگاری» استفاده می‌شود (فکوهی، ۱۳۸۴: ۱۹؛ کتبی، ۱۳۹۰: ۱۲) که بی‌توجهی به این نکته و روشن نکردن دلالت‌ها می‌تواند در رساندن مفاهیم اختلال ایجاد کند؛ از این رو لازم است که در آغاز نوشته‌ها و بحث‌های مربوط به رشته‌ی مورد نظرمان دلالت‌های دقیق این اصطلاحات (terminology) را روشن کنیم. ابهام در عنوان این رشته تنها محدود به ایران و زبان فارسی نمی‌شود؛ در روند تاریخی تأسیس دانشگاهی این رشته در عصر جدید، در برخی کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی، نیز می‌توان تفاوت‌هایی را در نامیده شدن آن مشاهده کرد و حتی درون یک کشور نیز (مثلاً در فرانسه) بر اساس انشعاب مکاتب مختلف ممکن است اختلاف نظرهایی در عنوان این رشته دیده شود (نک. لومبار، ۱۳۹۷: ۲۳-۳۲؛ دورتیه، ۱۳۸۲: ۲۸-۲۹؛ ریویر، ۱۳۷۹: ۱۷ و ۲۶).

به ایران بازگردیم و بحث خودمان درباره‌ی انتخاب نام رشته. چند سال پیش پژوهشگری در حوزه‌ی فلسفه، که با او در دوران کارشناسی گفتگو می‌کردم، از من پرسید «نام رشته‌ی شما مردم‌شناسی است یا انسان‌شناسی؟» و من در پاسخ شروع کردم به توضیح دادن تاریخچه و مفاهیم و غیره تا بلکه بتوانم به نتیجه‌ای برسم، اما او حرف مرا قطع کرد (معلوم شد که به طعنه پرسیده بود و منتظر پاسخ نبود) و گفت: آخر چگونه رشته‌ای در علوم اجتماعی که چنین ادعای بزرگی در کار شناختن مردم و جامعه و فرهنگ دارد حتی اسم خودش را هم نمی‌داند! فحوای کلام او بدبینانه بود، اما چندان هم از واقعیت دور نبود؛ به هر حال امروز فکر می‌کنم، پس از خندیدن به طنز یأس‌آمیز آن کلام، جایی هم برای تعبیری خوش‌بینانه از آن یافت می‌شود که وجه انتقادی غلیظ آن ما را به رفع ابهام و هر چه دقیق‌تر شدن ترغیب کند. در واقع مهم نیست که ما «مردم‌شناسی» یا «انسان‌شناسی» را برمی‌گزینیم (که در صورت برجسته کردن گزینه‌ی انتخاب ممکن است، بر خلاف ادعای دانشورانه‌ی خود، قوم‌مدارانه به جنگ مضحکی میان «ما» و «آنها» دامن بزینیم!)، بلکه نکته‌ی مهم این است که، پس از انتخاب یکی از دو گزینه‌ی ممکن،

بتوانیم انتخاب خود را توضیح دهیم و دلالت‌های آن را روشن کنیم که در این صورت در جهت هرچه بیشتر کم کردن فاصله میان دوگانگی «ما» و «آنها» کوشیده‌ایم.

در توضیح انگیزه‌ی انتخاب ترکیب «مردم‌شناسی» به جای «انسان‌شناسی» می‌توان گفت که «انسان‌شناسی»، در زبان فارسی، بدون اتصال به صفت «فرهنگی» در وهله‌ی اول مطالعه‌ی این مبحث را به ترتیب در حوزه‌های پژوهشی دین، عرفان، فلسفه و زیست‌شناسی تداعی می‌کند (برخلاف «آنتروپولوژی» در زبان‌های اروپایی، که به دلیل گستره‌ی وسیع‌تر کاربرد آن، ممکن است اولین تداعی آن حوزه‌ی علوم اجتماعی باشد)؛ در حالی که «مردم‌شناسی» بدون نیاز به صفت «فرهنگی» معادلی‌ست اولاً مقتصدانه‌تر برای عبارت دویخشی و طولانی «انسان‌شناسی فرهنگی»، ثانیاً دقیق‌تر، زیرا واژه‌ی «انسان» لزوماً معادل مناسب‌تری از «مردم» برای واژه‌ی «آنتروپوس» یونانی در ترکیب واژگانی عنوان رشته می‌تواند نباشد (رفیع‌فر، ۱۳۹۷: ۱۵). هرچند که چستی این رشته از نظر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در همان خاستگاهی که anthropology نامیده می‌شود هم لزوماً به آنچه نامیده می‌شود مربوط نیست؛ مقصودم این است که معنای اصطلاحات و ترم‌های علمی می‌توانند دقیقاً با معنای تحت‌اللفظی واژگان‌شان انطباق نداشته باشند و همواره نوعی قرارداد، بر اساس اجماع جریان‌های اصلی حوزه‌ها و مکاتب علمی و دانشگاهی، دلالت‌های واژگان را به مفاهیم‌شان می‌رساند و بدین طریق ترمینولوژی مختص رشته ساخته و همچنین در سیر تاریخش بازتعریف می‌شود. برای تأیید این ادعا می‌توان به تحولات تاریخی مردم‌شناسی — مخصوصاً در حوزه‌ی انگلیسی‌زبان — اشاره کرد که، از پارادایم علم‌گرایی و انواع مکاتب وابسته به آن گرفته تا جریان‌های ضدعلم‌گرایی پست‌مدرنیستی، همواره تحت ثبات همین نام (anthropology) صورت پذیرفته است (سالزمن، ۱۳۸۸: ۱۶-۲۲)؛ و نام در همان نقطه‌ی تأسیس هم لزوماً گویای دقیق ماهیت نظری و حتی موضوع رشته‌ی علمی می‌تواند نباشد، چنانکه حتی «فرهنگ» به‌عنوان موضوع اصلی مردم‌شناسی در عنوان رشته غایب است (مگر، در موارد نیاز به تأکید، اضافه شود). این نکته در مورد واژه‌ی «ethnos» نیز صادق است؛ واژه‌ای که در عصر پساستعماری و چرخش قوم‌شناسی (ethnology) و قوم‌موسیقی‌شناسی (ethnomusicology) به سوی دیدگاه درون‌فرهنگی معروف

به امیک (emic) ممکن است با اعتراض روبرو شود که دیگر نگاه رایج به مفاهیم «قوم» و «قومیت» تغییر کرده و این واژه هم‌اکنون صبغه‌ای تحقیرآمیز در زبان و اذهان مردم یافته است (ریویر، ۱۳۷۹: ۲۵؛ فکوهی، ۱۳۹۱: ۱۸) و بهتر است واژه‌ی دیگری در ترکیبات ethnology، ethnography و ethnomusicology جایگزین آن شود؛ اما اینجا هم لازم است به ترم بودنِ واژه و مفهوم «رمزگان محدود» (ادگار و سج‌ویک، ۱۳۸۷: ۱۵۱-۱۵۲)، که دلالت‌ها را، بیرون از گستره‌ی ممکن زبان، محدود و محصور به حوزه‌ای خاص می‌کند، توجه کنیم؛ با این حال این توضیحات به این معنا نیست که در ترمینولوژی رشته‌ها هیچگاه تغییری صورت نمی‌گیرد. ثالثاً اگر سره‌گرای افراطی هم نباشیم (چنانکه نیستیم) نیز به نظر می‌رسد در فارسی‌نویسی انتخاب یک واژه‌ی فارسی مناسب‌تر باشد؛ گو اینکه این واژه (مردم)، به خودی خود، و بدون اصرار به فارسی‌نویسی، در ترکیب عنوان رشته، واژه‌ی مناسب‌تری باشد (نسبت به انسان) و با معنای اجتماعی گروه و، به تبع، معنای فرهنگ نیز همبستگی داشته باشد. از طرفی نباید دچار این اشتباه شویم که «مردم» واژه‌ای جمع است، به معنای «انسان‌ها»، و در این صورت ما با ترکیب خنده‌دار «انسان‌شناسی» روبه‌رو خواهیم شد! مسلماً اینگونه نیست و «مردم» با دلالت‌های مناسب خود در فارسی هم اسمی مفرد است به معنای «انسان یا آدمی» (انوری و دیگران، ۱۳۸۵: ۲۱۴۵) هم اسم‌جمع است به معنای «گروه نامشخصی از انسان‌ها که ویژگی معینی [بسیار نزدیک به مفهوم فرهنگ] آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد» (همان) که باز هم در مرحله‌ای وسیع‌تر می‌تواند به صورت «مردمان» و جمع گروه‌ها ظاهر شود (رفیع‌فر، ۱۳۹۷: ۱۶). از این رو هنگامی که در علوم اجتماعی انسان موجودی اجتماعی کشف می‌شود، و از طرفی مفهوم فرهنگ نیز همواره با مفاهیم گروه‌های انسانی و جامعه در پیوندی ضروری قرار می‌گیرد (گیدنز ۱۳۸۳: ۵۶)، به نظر می‌رسد، برای مقصودی که از آن صحبت می‌کنیم (انتخاب یکی از دو گزینه)، واژه‌ی «مردم»، که معانی انسان و گروه و فرهنگ را در خود مستتر دارد و به‌راحتی می‌تواند در یک جا جمع کند، و هم اتفاقاً فارسی‌ست، مناسب‌تر از واژه‌ی کلی «انسان» باشد که برخلاف ادعای همین رشته (مردم‌شناسی)، که بر انضمامی بودن وجود انسانی در شبکه‌های

ارتباطی جامعه و گروه‌های فرهنگی تأکید دارد، به طور متناقضی تداعی‌گر مفهومی جدا شده و انتزاعی‌ست.

اگر چه در بالا گفتیم عنوان‌ها و واژگان رشته‌های علمی قرار نیست که لزوماً و دقیقاً معنای دلالت‌های مفهومی خود را به صورتی تحت‌اللفظی در خود داشته باشند و این دلالت‌ها، که به صورتی تاریخی همواره در معرض تغییر قرار دارند، در محدوده‌ی ترمینولوژی رشته ساخته و بازتعریف می‌شوند، اما هنگامی که، به‌هرحال، یا به‌ناچار، شرایط موجود «انتخاب» را تحمیل می‌کند — نظیر همین وضعیت کنونی ما میان دو گزینه — مسلماً انتخابِ واژه‌ی دقیق‌تر مناسب‌تر است.

ترادف و تضاد

همه‌ی اینها را که در بخش «انتخاب» گفتیم ترادف دود می‌کند و به هوا می‌فرستد، یعنی مردم‌شناسی در نوشته‌ی ما همان انسان‌شناسی است که هر دو در انگلیسی anthropology نامیده می‌شوند؛ با این تبصره که مردم‌شناسی نیازی به یدک کشیدن صفت «فرهنگی» (cultural) برای تأکید تمایز خود با گونه‌های دیگر انسان‌شناسی (دینی، عرفانی، فلسفی، زیست‌شناختی، جسمانی و غیره) ندارد. اندک اغتشاش احتمالی در ارجاعات بین‌متنی هم با توضیح کوچکی در متن می‌تواند رفع شود و آنگاه دیگر جنگی قوم‌مدارانانه میان «مردم‌شناسان» و «انسان‌شناسان» — که اتفاقاً تحلیل مسئله‌ی «قوم‌مداری» از موضوعات خودشان است! — در نخواهد گرفت؛ اما ریشه‌ی چنین جنگِ نمادینی در این تناقض نهفته است که ترادفِ زبانی مفروض، در یک آن، می‌تواند، با چرخشی وارونه، به تضاد بدل شود و تنها آن «دود» که در بالا اشاره کردیم پایدار بماند؛ یعنی این بار تضاد هرچه را که تا اینجا گفتیم دود کند و روانه‌ی آسمان.

تضاد و امکان گفتگو

معنای ترادف، دست‌کم در چنین مواردی، هیچگاه این‌همانی و یکسانی مطلق نیست (لاینز، ۱۳۹۱: ۹۱-۹۳) و از همین‌جاست که عنصر تضاد می‌تواند وارد شود و بر اساس الگویی دوگانه‌پندار ناگهان ترادف را وارونه کند و به رنگ خود درآورد، ولی این تبدیلِ دوقطبی تنها

شکل ممکن نیست و میان این دوگانگی سفید/ سیاه می‌تواند طیفی وجود داشته باشد که عنصر تضاد روی آن، قبل از وارونه کردن تمامیت خواهانه‌ی ترادف و جانشینی با آن، مهار شود و در این حالت تنش ناشی از تضاد همچون «وحدتی دیالکتیکی [...] یا به سخنِ هراکلیتوس هماهنگی تنش‌های متقابل [...] مانند هماهنگی کمان و زه» (کاسیرر، ۱۳۸۳: ۱۲۹) میان فاصله‌ی ترادف تا تضاد باب گفتگو را باز کند. درواقع نیت نگارنده از پرداختن به این مطالب، با علم به امکان دود شدن‌شان، تلاشی امیدوارانه در قرار گرفتن در همین مسیر پایدار گفتگو است و گفتگو کشمکش میان آرا نیست، بلکه بیان آرای خود است همراه با درک آرا و دیدگاه‌های دیگران با این فرض که، به قول گادامر، بدانیم چگونه ممکن است در اشتباه باشیم (به نقل از استنفورد، ۱۳۸۷: ۳۳۱-۳۳۲)؛ «احتمال ندارد نتیجه‌ی این‌گونه گفتگو تبدیل کامل دیدگاه‌های یک طرف به دیدگاه‌های طرف دیگر باشد [...]، بلکه تعدیل دیدگاه خود و گسترش دادن درک از یکدیگر خواهد بود» (همان: ۳۳۲).

تاریخچه، «سنت» و تحولات جدید

در ادامه‌ی این بحث لازم است به جنبه‌ی تاریخی موضوع هم اشاره کنیم و، در ضمن، نسبت انتخاب‌مان را نیز با تاریخچه‌ی نام‌گذاری این رشته در ایران روشن کنیم. این نکته از این منظر مهم است که بگوییم ما تا اینجای بحث، که انتخاب‌مان را اعلام کرده و توضیح داده‌ایم، اشاره‌ای به تاریخچه‌ی این موضوع نکرده‌ایم؛ در صورتی که در اکثر منابع ابتدا موضوع از تاریخچه آغاز می‌شود و متون نسبت و موقعیت انتخاب خود را با تاریخچه و دلالت‌های تاریخی گزینه‌های مذکور روشن می‌کنند که همین نکته خود می‌تواند محل و «میدان» ظهور نوعی «تمایز» (بوردیو، ۱۳۹۰) باشد و مثلاً گونه‌ای انتخاب در مقابل گونه‌ی دیگر «سنتی» تلقی شود. چنانکه فکوهی (۱۳۹۱: ۱۷) درباره‌ی تداوم گزینش عنوان «مردم‌شناسی» می‌گوید:

ظاهراً دلیل این تداوم تلاش برای حفظ رابطه با گذشته‌ی این علم و پیوند آن با موقعیت کنونی و نقش پررنگی است که پژوهشگران غربی اروپایی، به‌خصوص فرانسوی‌ها، در ایجاد آن در ایران داشته‌اند. اما خوشبختانه در حوزه‌ی دانشگاهی ما، به‌جز گرایش جدید، و حتی فراتر از

آن، واژه‌ی «انسان‌شناسی» رفته‌رفته جایگزین واژه‌ی سنتی «مردم‌شناسی» می‌شود. [تأکید از من است؛ «ما» و «سنتی» مفاهیم «تمایز» و «میدان» بوردیو (۱۳۹۰) را می‌رساند]

البته مقصود از «حوزه‌ی دانشگاهی ما»، در عبارات نقل شده، نمی‌تواند حوزه‌ی «میدان» رسمی و دولتی دانشگاه، وابسته به وزارت علوم و فناوری، باشد، زیرا عنوان رسمی این رشته، تا زمان نگارش نوشته‌ی حاضر (۱۳۹۸)، چنانکه در دفترچه‌های انتخاب رشته‌ی سازمان سنجش و آموزش کشور هم اعلام می‌شود «مردم‌شناسی» است. پیش‌تر، همینجا نیز اشاره کنم که همسانی انتخاب ما با این بخش رسمی کشور اتفاقی است و به قصد مطابقت و پی‌روی از آن نیست (نک. پایین‌تر)؛ و در ضمن به نظر نمی‌رسد که گزینش عنوان «مردم‌شناسی» در حوزه‌ی رسمی کشور به دلیل رویکرد سنتی و لزوماً «تلاش برای حفظ رابطه با گذشته‌ی این علم» در ادبیات علوم اجتماعی ایران باشد، بلکه انگیزه‌ی این انتخاب در حوزه‌ی رسمی بیش از آنکه به صورتی ایجابی به دلیل تأیید واژه‌ی «مردم‌شناسی» به هر دلیلی باشد بیشتر به نظر می‌رسد که به طور سلبی به دلیل پرهیز از واژه‌ی «انسان‌شناسی» صورت می‌گیرد؛ زیرا، همان‌طور که در بالا اشاره شد، «انسان‌شناسی»، بدون اتصال به صفت «فرهنگی»، در فارسی بیشتر، و در وهله‌ی اول، تداعی‌کننده‌ی این مبحث در حوزه‌ی دین و پژوهش‌های دینی و فلسفی است و در موقعیت دینی بودن نظام رسمی کشور انگیزه‌ی انتخاب ترکیب «مردم‌شناسی» به دلیل پرهیز از هم‌نامی با «انسان‌شناسی» در حوزه‌ی دین منطقی‌تر به نظر می‌رسد تا حفظ سنت و تداوم گذشته‌ی تاریخی ترکیب «مردم‌شناسی». برای نمونه می‌توان به‌عنوان کتاب *مردم‌شناسی فرهنگی* (زند و کیلی، ۱۳۸۳)، از انتشارات زمزم هدایت، به تهیه‌کنندگی پژوهشکده‌ی تحقیقات اسلامی در شهر قم، اشاره کرد که در آن حتی عبارت «مردم‌شناسی» به صورتی حشوآمیز متصل به صفت «فرهنگی» آمده که به راحتی می‌تواند انگیزه‌ی تصحیح عبارت «انسان‌شناسی» در حوزه‌ی علوم اجتماعی را تداعی کند؛ حتی هنگامی که با صفت «فرهنگی» همراه می‌شود!

همان‌طور که بالاتر هم اشاره شد ترکیب «مردم‌شناسی» در متن ما معادل ترکیب دویخشی «انسان‌شناسی فرهنگی» در نظر گرفته می‌شود (که زمانی نیز معادل «انسان‌شناسی اجتماعی» در بریتانیا بود، اما صفت «فرهنگی» به دلیل نیاز به گویایی آن در فارسی به‌کار می‌رود، نه پی‌روی از

الگوی سنت آمریکایی) و «انسان‌شناسی» به تنهایی هیچگاه معادل «مردم‌شناسی» نیست؛ این گفته که «با گسترش مفهوم فرهنگ عنوان «انسان‌شناسی فرهنگی» و «انسان‌شناسی» مترادف یکدیگر شدند» (فکوهی، ۱۳۹۱: ۲۴) چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد؛ حداقل، همان‌طور که اشاره شد، در فارسی نمی‌تواند مصداق داشته باشد، اما در متونی که عنوان «انسان‌شناسی فرهنگی» به کار گرفته می‌شود، به دلیل طولانی بودن ترکیب دویخشی آن و امکان معنی‌رسانی زمینه و بافتار متن، معمولاً تمایل به مخفف کردن و حذف صفت «فرهنگی» وجود دارد که هم رواج این حذف و هم هم‌ارز شدنِ صوری دو ترکیب پس از حذف صفت «فرهنگی» به مرور موجب این تصورِ خطا می‌شود که «انسان‌شناسی» معادل «مردم‌شناسی» است — که اینگونه نیست — و اینجا، در نسبت با ترکیب دویخشی «انسان‌شناسی فرهنگی»، می‌توانیم بگوییم «مردم‌شناسی» ایجاز است و «انسان‌شناسی» مخفف.

اگرچه استدلال کردیم انگیزه‌ی گرایش دولتی و رسمی کشور در انتخاب عنوان «مردم‌شناسی»، که ظاهراً با تداوم تاریخی این واژه نیز انطباق دارد، می‌تواند بر اساس پیروی از سنت نباشد، اما، همان‌طور که فکوهی هم اشاره کرده است (نک. نقل قول بالا، همان: ۱۷)، رویکرد سنتی نیز در انتخاب واژه‌ی مردم‌شناسی، با انگیزه‌ی حفظ تداوم آن، در میان بسیاری از اصحاب این رشته و اهل قلم رایج است که همچنین می‌تواند بر اساس نوعی محافظه‌کاری، که معمولاً در روحیه‌ی این گروه یافت می‌شود، هم‌سویی با حوزه‌ی رسمی نیز این انتخاب را برای‌شان موجه‌تر جلوه دهد.

در عباراتی که از فکوهی (۱۳۹۱: ۱۷) نقل کردیم نکته‌ی مهم دیگری هم وجود دارد که با توجه به آن می‌توانیم انگیزه‌ی انتخاب خودمان را در این همسانی صوری با حوزه‌ی رسمی و نیز «سنتی»ها تفکیک کنیم؛ هنگامی که او به انگیزه‌ی انتخاب برخی بر اساس گرایش به تداوم تاریخی اشاره می‌کند و می‌گوید: «ظاهراً دلیل این تداوم [انتخاب واژه‌ی مردم‌شناسی] تلاش برای حفظ رابطه با گذشته‌ی این علم و پیوند آن با موقعیت کنونی و نقش پررنگی است که پژوهشگران غربی اروپایی، به‌خصوص فرانسوی‌ها، در ایجاد آن در ایران داشته‌اند» (همان) ظاهراً به واقعیتی اشاره می‌کند که کنش سنت‌گرایانه هم می‌تواند از آن استنباط شود (هرچند

ارتباط پژوهشگران اروپایی و فرانسوی‌ها با سنت و ترکیب فارسی «مردم‌شناسی» در این گفته روشن نیست و جای بحث دارد، اما اینکه در ادامه می‌گوید: «واژه‌ی «انسان‌شناسی» رفته‌رفته جایگزین واژه‌ی سنتی «مردم‌شناسی» می‌شود» (همان [تأکید از من است]) به صورت غیرمنتظره‌ای دو مسئله را با هم خلط می‌کند که روشن کردن آن به روشن‌تر کردن موقعیت انتخاب ما و تبیین سنتی نبودن آن نیز کمک می‌کند؛ در واقع اینجا سنتی بودن کنش (وبر، ۱۳۸۵: ۷۲) در به‌کار بردن واژه با سنتی بودن خود واژه خلط شده است! واژه می‌تواند بر اساس سابقه‌ی کاربردهای خود تداعی‌گر معانی بسیاری، از جمله سنت و سنت‌گرایی، باشد (یا نباشد)، اما به هیچ وجه نمی‌تواند به‌خودی‌خود یا ذاتاً سنتی باشد (اساساً واحدهای زبانی کوچک‌تر از جمله، که شامل واژه هم می‌شود، واحد معنی‌رسانی زبان در نظر گرفته نمی‌شوند، صفوی، ۱۳۹۱: ۲۵۰، ۲۸۲، ۲۸۵)؛ به بیان دیگر، و کلی‌تر، مفاهیم در خود «چیز»ها (اینجا کلمات) نیستند، بلکه در «روابط» میان آن‌ها ساخته می‌شوند (کالر، ۱۳۹۰: ۱۵۲)؛ مگر اینکه کسی به «جادوی همدلانه» و سرایت از راه تماس (فریزر، ۱۳۸۴: ۸۸ و ۱۰۴) معتقد باشد که در این مورد خاص با نمونه‌ای از اعتقاد به حلول روح کاربران سنتی در واژه‌ی «مردم‌شناسی» مواجه خواهیم بود!

در هر صورت من نیز با نظر فکوهی در مورد سابقه‌ی منفی (ناسازگار با امروز) واژه‌ی مردم‌شناسی موافقم که می‌تواند نوعی تاریخ‌گذشتگی را خالی از نگاهی نظری تداعی کند که انگار هیچ نسبتی با تحولات نظری این رشته از آغاز دوران کارکردگرایی و ساختارگرایی به بعد ندارد؛ چه رسد به اینکه بتواند با زبان پس‌ساختارگرایی، پدیدارشناسی و هرمنوتیک سخن بگوید، اما همان‌طور که تغییر نام به «انسان‌شناسی [فرهنگی]» شاید بتواند تجویزی چاره‌اندیشانه برای «نوسازی رشته‌ی مردم‌شناسی» (فکوهی، ۱۳۹۱: ۵۳) و به روزرسانی آن باشد، نیز، به سادگی، می‌توانیم بگوییم این مردم‌شناسی دیگر آن «مردم‌شناسی» سابق نیست.

ظاهراً در کلام فکوهی (همان: ۱۷ و ۱۳۸۹: ۸) گرایش سنتی تنها عامل ایجاد انگیزه‌ی «مردم‌شناسی» نامیدن رشته معرفی می‌شود (به‌جز اشاره‌ای کوتاه و ناروشن به «گرایشی جدید» که سنتی نبودن آن هم روشن نمی‌شود، (فکوهی، ۱۳۹۱: ۱۷)، اما بالاتر ما به این نکته پرداختیم که انتخاب نهاد رسمی کشور پس از انقلاب بهمن ۵۷، و تأسیس جمهوری اسلامی،

لزوماً نمی‌تواند بر اساس پی‌روی از سنت تبیین شود و نیز توضیح دادیم که هم‌نامی انتخاب ما با حوزه‌ی نهاد رسمی و «سنتی»ها به دلیل پی‌روی از هیچ‌کدام نیست؛ پس در این حالت به جای یک عامل سنتی می‌توانیم با سه عامل جداگانه مواجه شویم که هر کدام بر اساس توجه‌(های) خود عنوان «مردم‌شناسی» را انتخاب می‌کنند و نکته‌ی عجیب این است که با اینکه فکوهی تنها عامل این انتخاب را پی‌روی از سنت در نظر می‌گیرد فراموش می‌کند که — گذشته از «گرایشی جدید» — از گروهی دیگر نیز یاد کرده است که مشکل بتوان مفهوم سنتی بودن را به انتخاب آنان نسبت داد و آن «قلمرو ادبیات مهاجر» است (همان: ۱۷)؛ و ما اتفاقاً منطق توجه انتخاب خود را به آن‌ها نزدیک می‌دانیم (مسلاً نه به معنای پی‌روی)؛ گذشته از افراد نسل پیش که مثلاً در *دایره‌المعارف/ایرانیکا* فعال بودند (قس. همان) بسیاری از دانشجویان نسل امروز که در خارج از کشور (چه انگلیسی زبان و غیره) تحصیل کرده‌اند برای نامیدن این رشته در فارسی در هیئت کلی‌اش که معادلی را برای آن‌تروپولوژی طلب می‌کند (نه اتنولوژی)، بدون درگیر شدن با حساسیت‌های پیچیده، به راحتی واژه‌ی «مردم‌شناسی» را به‌عنوان انتخابی مناسب و گویا به‌کار می‌گیرند.

اینجا به کمک دو مفهوم هم‌نشینی (syntagmatic) و جانشینی (paradigmatic) دوباره به مسئله‌ی ترادف و تضاد بازمی‌گردم و اینگونه نیز تأکید می‌کنم که انتخاب «مردم‌شناسی» در متن ما — در صورتی که قوم‌شناسی را معادل اتنولوژی بگیریم — با «انسان‌شناسی فرهنگی» نسبت هم‌نشینی دارد («هم‌نشینی» در اینجا نه لزوماً به معنای ساختمان محور افقی نحو، بلکه امکان حضور هم‌زمان) و در این هم‌نشینی است که می‌تواند ادعای گفتگو، که بالاتر به آن اشاره کردیم، تحقق یابد.

البته باید به این نکته توجه کنیم که در واژه‌گزینی فکوهی ترکیب «مردم‌شناسی» حذف نمی‌شود و معادل «قوم‌شناسی» (ethnology) به کار می‌رود و همین نکته نوعی ضرورت جانشینی را تحمیل می‌کند که نیز همین‌جا اهمیت توضیح و مشخص کردن دلالت واژه‌ها برای پرهیز از تشتت در نوشته‌های این رشته مطرح می‌شود.

گذشته از اینکه ترجمه‌ی «اتنولوژی» به «مردم‌شناسی» پریشانی معادل‌ها در فارسی را افزایش می‌دهد مسئله‌ی دیگری هم در بُعد معنی‌شناختی پدید می‌آورد؛ به این صورت که «مردم» و «مردم‌شناسی»، برخلاف «قوم» و «قوم‌شناسی»، معادل‌های دقیقی برای «اتنوس» (ethnos) و «اتنولوژی» نیستند و این اختلال در تناقضی در دلیل اول از دو دلیلی که فکوهی (۱۳۹۱: ۱۸) «در دفاع از ارجحیت استفاده از عنوان انسان‌شناسی بر مردم‌شناسی» ارائه می‌دهد آشکار می‌شود: واژه‌ی ethnos در زبان‌های اروپایی بار منفی داشته است. اروپایی‌ها همواره مدعی بودند در «جامعه» زندگی می‌کنند و بنابراین «جامعه‌شناسی» را علم مطالعه‌ی همین جوامع می‌پنداشتند، درحالی‌که بخش بزرگی از جوامع انسانی را که سنت‌های دولتی یا اشکال خانوادگی، اقتصادی و دینی شبیه آن‌ها را نداشتند «قوم» یا ethnos تلقی و علم مطالعه‌ی آن‌ها را اتنولوژی می‌نامیدند. [...] استفاده از واژه‌ی «انسان‌شناسی» یا آنتروپولوژی، با تأکید بر یگانگی وجود انسانی، این پیش‌داوری‌های فرهنگی را، که عموماً حاصل روابط استعماری بوده، کنار می‌گذارد.

در گفتگو با این سخنان می‌توان گفت ظاهراً مؤلف فراموش می‌کند که «در دفاع از ارجحیت استفاده از عنوان انسان‌شناسی بر مردم‌شناسی» در زبان فارسی سخن می‌گوید، نه منفی انگاشتن «اتنوس» و «اتنولوژی» در زبان‌های اروپایی؛ در واقع این خود مؤلف است که، در نقش مترجم، واژه‌ی «مردم‌شناسی» را به دل‌خواه معادل «اتنولوژی» می‌گیرد و این مسئله حیرت‌آور است که او، پس از این واژه‌گزینی اختیاری، به محدوده‌ی قرارداد معنی‌شناختی خود، در کار ترجمه، عمومیت می‌بخشد و این دو واژه را در هر دو زبان مبدأ و مقصد، در هر شرایطی، یکسان و با دلالتی همسان فرض می‌کند که عاقبت بتواند نتیجه بگیرد که همان‌طور که «اتنوس» و، به تبع، «اتنولوژی» در زبان‌های اروپایی به تأثیر از دوران استعماری بار معنایی منفی گرفته است «مردم‌شناسی» نیز هم! و باز هم متناقض و عجیب است که، با این حال، مؤلف خود به‌نوعی معترف است که نه «مردم» معادل دقیقی برای «اتنوس» است و نه «مردم‌شناسی» برای «اتنولوژی»؛ زیرا در همین عبارات نقل شده در بالا واژه‌ی «قوم» را (به جای «مردم») معادل ethnos می‌آورد (همان: ۱۸)؛ گذشته از این مورد، او به خوبی نشان می‌دهد که «مردم‌شناسی» معادل دقیق و گویایی برای «اتنولوژی» نیست، زیرا در نقاطی از متن که نیاز به دقت دارد پس از

واژه‌ی «مردم» یا «مردم‌شناسی» واژه‌ی «قوم» و «قوم‌شناسی» را نیز در پراکنش می‌آورد (فکوهی، ۱۳۹۱: ۱۵؛ ریویر، ۱۳۷۹: ۲۶).

همان‌طور که بالاتر نیز اشاره کردیم، حتی صبغی منفی واژه‌ی «اتنولوژی» در زبان‌های اروپایی هم جوهری و ذاتی نیست و در محدوده‌ی دلالت‌های ترمینولوژیک رشته قرار می‌گیرد و می‌تواند دلالت آن در سیر تاریخ رشته تغییر کند و با عصر پسااستعماری نیز سازگار و مطابق شود (چه‌بسا برای «انسان‌شناسی» هم بتوان بار منفی فرض کرد که بگوییم انسان‌هایی با ادعای سوژگی انسان‌های دیگر را اُبژه‌ی خود قرار می‌دهند). از این رو نه «مردم‌شناسی» دقیقاً معادل بی‌کم‌وکاست «اتنولوژی» است که در فارسی هم، مانند زبان‌های اروپایی، لزوماً واژه‌ای منفی تلقی شود و نامناسب برای رساندن معنی «آنتروپولوژی» و نه اساساً منفی بودن «اتنوس» و «اتنولوژی» مسئله‌ای ذاتی است که نتواند در محدوده‌ی ترمینولوژیک رشته‌ای بازتعریف شود.

این تناقض و دوگانگی در نوشته‌ی فکوهی (۱۳۹۱: ۱۸) آنجا بیشتر آشکار می‌شود که دلیل دوم او را نیز بخوانیم:

واژه‌ی انسان‌شناسی، برخلاف مردم‌شناسی، انسان را با همه‌ی ابعادش [...] در عام‌ترین معنای آن پوشش می‌دهد و بسیار جامع‌تر است. مردم‌شناسی به‌ناچار ما را با سنت فُلکلریک پیوند می‌دهد که هرچند بسیار ارزشمند است، اما تنها یکی از ابعاد این علم پر دامنه به‌شمار می‌آید.

اگر «مردم‌شناسی به‌ناچار ما را با سنت فُلکلریک پیوند می‌دهد» (همان) چگونه می‌تواند در همان اندیشه، همزمان، معادل اصطلاح «اتنولوژی» در نظر گرفته شود؟ مگر معنای اتنولوژی در علوم اجتماعی معاصر فُلکلر است!؟

حال اینکه به جای چنین تلاش‌هایی «در دفاع از ارجحیت استفاده از عنوان انسان‌شناسی بر مردم‌شناسی»، که ممکن است ما را به ضدونقیض گویی بکشاند، می‌توانیم برخوردی پدیدارشناسانه با واژه‌ی «مردم‌شناسی» داشته باشیم که موجز و گویا می‌تواند عنوان رشته قرار گیرد و معادل‌های دقیق‌تر «قوم‌شناسی» و «قوم‌نگاری» را نیز در ترکیب روش‌شناسی مجموعه‌ی خود قرار دهد.

آلن مریام، مردم‌شناس و قوم‌موسیقی‌شناس آمریکایی، کتاب مشهوری دارد (Merriam, 1964) که عنوان آن (*The Anthropology of Music*) می‌تواند به فارسی مردم‌شناسی موسیقی یا انسان‌شناسی موسیقی (مریام، ۱۳۹۶) ترجمه شود، اما هنگامی که به متن آن رجوع می‌کنیم با این نکته روبه‌رو می‌شویم که مقصود مریام از مردم‌شناسی موسیقی «قوم‌موسیقی‌شناسی» (ethnomusicology) است و این دو عنوان برای یک مبحث یا رشته در یک متن مترادف گرفته می‌شوند و با مطالعه‌ی کتاب روشن می‌شود که نسبت کل به جزء هم میان آن‌ها برقرار نیست که فرض کنیم احیاناً مریام ترکیب حاوی اصطلاح آنتروپولوژی را کلی‌تر از اتنوموزیکولوژی (قوم‌موسیقی‌شناسی) در نظر گرفته باشد؛ حال، درمقایسه با این نکته، هنگامی که این اشاره‌ی فکوهی (۱۳۹۱: ۲۴) می‌رسیم که «انسان‌شناسی فرهنگی [...] در ابتدا در کشور امریکا معادلی برای «انسان‌شناسی اجتماعی» در بریتانیا و «مردم‌شناسی» (ethnologie) در فرانسه بود» اینجا نیز می‌توانیم تشابهی در رمزگان و مفاهیم را مشاهده کنیم — حتی در سطح واژه‌گزینی فارسی مترجم — در حالی که واژگان حامل‌شان چندان تمایلی به هم‌سانی نشان نمی‌دهند.

با وجود طولانی شدن این بحث نمی‌توانم در پایان به نکته‌ی دیگری که در نظرم می‌آید اشاره نکنم؛ مسئله‌ای که در بالا نیز با عنوان «نوسازی رشته‌ی مردم‌شناسی» (همان: ۵۳) اشاره‌ای به آن شد. این مسئله مربوط به «تحولی» است که برای فکوهی (۱۳۹۱: ۱۷) می‌تواند توجیهی برای تغییر نام «مردم‌شناسی» سابق به «انسان‌شناسی» به قصد به‌روزرسانی در عصر کنونی باشد. مطلب ظاهراً مبهم بیان شده یا حداقل من قادر به دریافت روشنی از آن نیستم، اما از طرفی می‌گویم که کتاب با عنوان مبانی... مبانی انسان‌شناسی و، همان‌طور که در «پیش‌گفتار» و پشت جلد آن نیز آمده، به نیت ارتباط با مبتدیان نوشته شده است؛ در این صورت چرا، دست‌کم در نقاطی از آن، باید با ابهام مواجه شوم؟! مشکل من، در این مورد خاص، با واژه‌ی «تحول» است که روشن نیست چرا در آن نقطه (همان: ۱۷) به کار رفته است و مدلول آن کدام و چه نوع تحولی است که ظاهراً کارکرد آن برای مؤلف می‌تواند تغییر منطقی عنوان «مردم‌شناسی» به «انسان‌شناسی» باشد. قبل از اینکه وارد بحث شوم بگویم که گمان می‌کنم در اینجا سه مقوله‌ی متفاوت تحول — اگرچه در سطوحی می‌توان از پیوستگی‌شان سخن گفت — با هم خلط

می‌شوند: تحول در دلالت‌های معنی‌شناختی واژگان (تحولی زبانی)، تحول در چهره‌ی عینی و بیرونی واقعیت و تحول خود رشته‌ی مردم‌شناسی (تحول در نگاه) که به‌رحال هیچ‌کدام از این موارد نیز، چه به‌تنهایی و چه با هم، نمی‌تواند توجیهی برای ضرورت تغییر نام باشند. فکوهی (همان: ۱۷، ۱۸) که واژه‌ی «مردم‌شناسی» را «سنتی» و مدلول آن را «به‌ناچار» در پیوند با «سنت فلک‌رئیک» در نظر گرفته بود از طرفی نیز معتقد است که دلالت واژه می‌تواند، به کمک «تحول» مذکور، در بُعد کمی در جهت مخالف با معنای امروزی «انسان‌شناسی» تغییر کند و از آن دور و تفکیک شود؛ به این صورت که «تحول» مورد نظر «معنی «مردم‌شناسی» را هرچه بیشتر به مفهوم «ادبیات عامه» یا فلکلر، که با روش‌های عموماً مردم‌نگارانه‌ی قدیمی بر حوزه‌های غیرشهری، روستایی و عشایری و سنتی متمرکز بوده و هست، نزدیک می‌کند و آن را از انسان‌شناسی تفکیک می‌کند» (همان: ۱۷). هنگامی که برای جستجوی عامل این «تحول» در متن به مطالب مرتبط بالاتر رجوع می‌کنیم لااقل برای من قانع‌کننده نیست و غریب است که عامل «تحول» نوعی اجماع «در حوزه‌ی دانشگاهی ما [...] و حتی فراتر از آن» معرفی می‌شود که «خوشبختانه» بر اساس اقدام این مجمع «واژه‌ی «انسان‌شناسی» رفته‌رفته جایگزین واژه‌ی سنتی «مردم‌شناسی» می‌شود»:

خوشبختانه در حوزه‌ی دانشگاهی ما، به‌جز گرایشی جدید، و حتی فراتر از آن، واژه‌ی «انسان‌شناسی» رفته‌رفته جایگزین واژه‌ی سنتی «مردم‌شناسی» می‌شود. تحولی که معنی «مردم‌شناسی» را هرچه بیشتر به مفهوم «ادبیات عامه» یا فلکلر، که با روش‌های عموماً مردم‌نگارانه‌ی قدیمی بر حوزه‌های غیرشهری، روستایی و عشایری و سنتی متمرکز بوده و هست، نزدیک می‌کند و آن را از انسان‌شناسی تفکیک می‌کند. (فکوهی، ۱۳۹۱: ۱۷) [تأکید از من است]

حتی اگر با فکوهی در «انسان‌شناسی» نامیدن رشته هم‌صدا شویم، عبارات بالا پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد، زیرا مسئله، در اینجا، شکل‌گیری/انگیزه‌ی تغییردادن نام رشته در اذهان گروهی از دانشگاهیان و «گروهی» فراتر از آن است که «تحول» مذکور قاعدتاً می‌تواند عامل پدیدار شدن آن (انگیزه) باشد، نه اینکه خود عمل تغییر نام سبب تحول شود؛ یعنی «تحول» می‌تواند علت

تغییر نام باشد، نه معلول آن! اگرچه اینجا، چنانکه از متن نوشته دریافت می‌شود، مؤلف «تحول» را به شکل غریبی خود تغییر نام و معلول آن در نظر می‌گیرد، اما بلافاصله، در ادامه‌ی مطلب، در پراکنش می‌گوید: «(انسان‌شناسی به مثابه‌ی علم جدیدی که علاوه بر حوزه‌های مذکور، مسائل جدید جوامع انسانی و جامعه‌ی شهری را — که در ایران جامعه‌ی اصلی و اکثریتی است — دربرمی‌گیرد)» (همان: ۱۷-۱۸) و بدین صورت «تحول» را این بار از زاویه‌ی علت نیز (هم با در نظر گرفتن تحول رشته و هم تحول عینی واقعیت) مطرح می‌کند که موجب تغییر نام «مردم‌شناسی [...]» با روش‌های عموماً مردم‌نگارانه‌ی قدیمی» به «انسان‌شناسی به مثابه‌ی علم جدیدی که [...] مسائل جدید جوامع انسانی و جامعه‌ی شهری را [...] دربر می‌گیرد» می‌شود و در صفحه‌ی بعد نیز تحت عنوان «تحول انسان‌شناسی در قرن بیستم» (همان: ۱۸-۲۰) به شرح این تحول می‌پردازد.

قبل از آنکه بگویم حتی «تحول» به معنای اخیر («تحول انسان‌شناسی در قرن بیستم») هم لزوماً نمی‌تواند ضرورت تغییر نام در مورد مذکور را توجیه کند بازهم تأکید می‌کنم مشکل ما اینجا با خود مسئله‌ی تغییر نام و واژه‌ی «انسان‌شناسی» نیست، بلکه، مسئله، توضیح ضروری نبودن این تغییر نام است که تلاش برای ضروری انگاشتن آن موجب مغالطه‌ای برای توجیه نامناسب بودن واژه‌ی «مردم‌شناسی» نیز می‌شود. در واقع چکیده‌ی سخن این نوشته این است که اگر کسی می‌خواهد «مردم‌شناسی» را «انسان‌شناسی» بنامد مختار است که بنامد، اما نه در این کار ضرورتی وجود دارد (چنانکه نبود ضرورت تناقضاتی را در کار توجیه آشکار می‌کند که بالاتر شرح آن رفت) و نه مدلول «مردم‌شناسی» لزوماً آن چیزی است که در مغالطه‌ی توجیه ضرورت تغییر نام بازنموده می‌شود (مثلاً علمی که «با روش‌های عموماً مردم‌نگارانه‌ی قدیمی بر حوزه‌های غیرشهری، روستایی و عشایری و سنتی متمرکز بوده و هست»). هدف ما توضیح همین نکات است و از این رو بحث ما گذشته از ظاهر مسئله‌ی کوچکی که موضوع اصلی و حیاتی «جنجالی» آن را تشکیل می‌دهد (مردم‌شناسی یا انسان‌شناسی) می‌تواند اتفاقاً در حاشیه‌ی موضوع بحثی در حوزه‌ی کلی‌تر تأمل درباره‌ی دیدگاه‌ها باشد؛ بحثی که گسترش آن (البته

اینجا قصد چنین گسترشی نیست) می‌تواند ما را به حوزه‌ی جامعه‌شناسی معرفت و نظریات مربوط به آن نیز بکشاند.

کشفی که مرکز اندیشه‌ی ساختارگرای لوی استروس را تشکیل می‌دهد نوعی تعمیم مفهومی انتزاعی است به روابط اجتماعی که از زبان‌شناسی سوسور (۱۳۸۲) وام گرفته شده است؛ بالاتر نیز از قول کالر (۱۳۹۰: ۱۵۲) به آن اشاره کردیم. این کشف را، در خلاصه‌ترین صورت، اینگونه می‌توان بیان کرد: جایگزینی مفهوم «رابطه» به جای خود «چیز»ها. در واقع بر اساس همین نگاه نظری است که لوی استروس می‌تواند استدلال کند که جوامع موسوم به «ابتدایی» لزوماً جوامعی ساده‌تر از اشکال «پیشرفته» و به‌ظاهر پیچیده‌ی جوامع پساصنعتی شهرهای امروزی نیستند، زیرا او قادر است «روابط» پیچیده‌ای را در ساختار آنها، برخلاف ظاهر ساده‌شان، ببیند و بر ما آشکار کند (لوی استروس، ۱۳۷۶: ۲۹-۳۷). مسلماً گیرتر ساختارگرا نیست، حتی از منطقی منتقد لوی استروس است (Geertz, 1973: 33-34, 345-359)، اما به نظر می‌رسد که با بنیان این اندیشه، که هم‌اکنون چکیده‌ی آن را نقل کردیم، موافق باشد — ظاهراً مشکل او با لوی استروس و ساختارگرایی در سطحی دیگر پدیدار می‌شود — زیرا می‌گوید: «مکان مطالعه موضوع (object) مطالعه نیست. مردم‌شناسان [خود] روستاها (قبایل، شهرهای کوچک، محله‌ها، ...) را مطالعه نمی‌کنند، بلکه در روستاها مطالعه می‌کنند» (ibid: 22). با توجه به این گفته و اندیشه‌ی حاوی آن می‌توانیم به مسئله‌ی «تحول» (فکوهی ۱۳۹۱: ۱۷) باز گردیم و نوعی دوگانگی به کار رفته در آن را مورد انتقاد قرار دهیم؛ دوگانگی‌ای که سعی می‌کند با تقسیم‌بندی‌هایی نظیر قدیم/جدید، روستا/شهر، سنتی/مدرن، نهایتاً، تناظری را در دوگانه‌ی مردم‌شناسی/انسان‌شناسی در سطح واژه‌ها و زبان (فارسی) نیز مطرح کند که در سطوحی از شناخت و فراتر از ظاهر پدیدارها ممکن است وجود نداشته باشد؛ مسئله‌ی دیگری که می‌تواند در این میان پیرامون مفهوم تحول مطرح شود، که بی‌ارتباط با نکته‌ی قبلی هم نیست، در سوی دیگر چشم‌انداز کلیت موضوع قرار می‌گیرد و آن مسئله‌ی تحول در درون خود رشته است؛ این تحول می‌تواند در جهت جمع شدن به سوی نوعی وحدت توضیح داده شود در صورتی که در نوشته‌ی فکوهی (همان: ۲۰-۲۹) بیشتر نوعی

تمایل به کثرت و شاخه‌شاخه شدن رشته‌ها و زیررشته‌ها در ذیل هویت و مرز مشخصی از «انسان‌شناسی» یا تخصص انسان‌شناختی دیده می‌شود. مسئله را اینگونه می‌توانیم توضیح دهیم که پس از مطرح شدن مفهوم «کلان‌روایت» و «بحران روایت‌ها» (لیوتار، ۱۳۸۴) و پس از ساختارگرایی، به‌عنوان آخرین روایت کلان عصر عقلانی مدرن، تحولی (در بُعد معرفت‌شناسی و روش‌شناسی) در اندیشه‌ی علوم انسانی و اجتماعی صورت می‌گیرد که می‌توان آن را به نوعی جمع شدن رشته‌ها زیر چتر فلسفه‌ی معاصر تعبیر کرد؛ در این مورد می‌توان مجموعه‌ی ترکیبی «مطالعات فرهنگی» — متشکل از جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، روان‌کاوی، نقد ادبی و تاریخ — را نمونه آورد و همچنین مثلاً از فوکو و برخی آثار او (۱۳۸۹؛ ۱۳۷۸؛ ۱۳۸۷؛ ۱۳۸۳؛ ۱۳۹۲) به‌عنوان نمونه‌ای مثالی از این تحول یاد کرد که به نوعی تأمل انتقادی در مفهوم تاریخ، جامعه و خود مسئله‌ی فهم در کار او می‌تواند کلیشه‌ی مرزهای رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی را کم‌رنگ جلوه دهد؛ مثلاً رویکرد تبارشناسانه‌ی فوکو (۱۳۹۱ و برت، ۱۳۹۷؛ ۲۷۶-۲۸۰ و شیرت ۱۳۸۷؛ ۲۰۲-۲۳۲) به تاریخ که صراحتاً اصراری به اتصال به برچسب «انسان‌شناسی» ندارد، آیا چیزی بیرون از محدوده‌ی شناختی‌ای است که «انسان‌شناسی تاریخی» (فکوهی، ۱۳۹۱؛ ۲۷-۲۸) را نیز در بر می‌گیرد؟ این نکته به این معناست که تحولی هم در این سو، یعنی در نگاه سوژه و معرفت‌شناسی رشته، به وجود آمده که می‌تواند تصور خطی از هویتی ساختگی و محافظه‌کارانه‌ی نهاد دانشگاهی از مفهوم کلاسیک مرزهای یک رشته را در بازتولیدی انتقادی به نفع توسعه و تحول در روش‌شناسی تخریب کند (برای نمونه، نک. به بحث چالش‌پساساختارگرایی با کار میدانی و سوژه‌ی قوم‌نگار و دفاع‌پدیدارشناسی از آن، تایتن، ۱۳۸۸؛ ۱۶۱-۱۶۲) و نکته‌ی مهم این است که اینگونه همبستگی ارگانیک رشته‌ها و شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی، که بر اساس تحولی در نگاه صورت می‌گیرد، برخلاف تصور بسیاری، با اصطلاح متداول «میان‌رشته‌ای» یا «بین‌رشته‌ای» (فکوهی، ۱۳۹۱؛ ۲۰) مغایر است که همواره سعی دارد نوعی تکثرگرایی حاصل از ایده‌ی مدرن تخصصی شدن علم را (مورن، ۱۳۷۴؛

۱۷-۲۰) با اجتماع موزائیک رشته‌های علمی در سوی دیگر جبران کند. مُلینو در این باره، ضمن تأثیرپذیری از مفهوم «پدیده‌ی اجتماعی تام» مارسل موس (۱۳۹۴)، می‌گوید:

از علوم انسانی برای قطعه‌قطعه‌کردن پیوستگی پدیده‌ها به حوزه‌های کمابیش حصارکشی شده استفاده می‌شود؛ قلمروهایی که در آن‌ها عمل‌های قابل قبول از نظر اجتماعی — مذهب، نقاشی، موسیقی — به پاره‌های بدون نقطه‌ی تماس با یکدیگر تقسیم می‌شوند: جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ دین، تاریخ موسیقی و غیره. [...] به همین دلیل است که نقطه‌های تماس ایجاد شده توسط شاخه‌های مختلف علوم انسانی سطحی باقی می‌مانند: آنها، در انزوای حوزه‌ی خود، نمی‌توانند روابطی را که پدیده‌ی تام را وحدت می‌بخشد به وجود آورند. غرض دفاع از نوعی علم «کل‌نگر» نیست که درباره‌ی دیالکتیک کلیت روده‌درازی کند، بلکه پشتیبانی از علمی است که ارتباط «طبیعی» اعمال اجتماعی را رعایت کند. (مُلینو، ۱۳۸۹: ۱۰۲)

در واقع می‌توان مسئله‌ی تحول را پدیدارشناسانه (مرلو-پونتی، ۱۳۹۱: ۹۱-۱۰۰)، از منظر سوژه، اینگونه نیز متصور شد که این «مردم‌شناسی» نیست که در سیری خطی از روستاهای کوچک کم‌کم به عصر مدرن و شهرهای بزرگ پا می‌گذارد و، پس از «نوسازی رشته‌ی مردم‌شناسی» (فکوهی، ۱۳۹۱: ۵۳)، در «رقابت» با «شاخه‌های مشابه و نزدیکی در جامعه‌شناسی»، درون مرزهای خود، تبدیل به «انسان‌شناسی نزدیک» (close anthropology) می‌شود (فکوهی، ۱۳۸۹: ۸)، بلکه در نقطه‌ای این تصور خطی از رشته‌ی مرزبندی شده می‌تواند پاره شود؛ آنجا که به‌جای قرار گرفتن موزائیکی «انسان‌شناسی» کنار جامعه‌شناسی در جامعه‌ی صنعتی شهرهای امروزی و تقسیم وظایف‌شان کمی هم قوم‌مدارانه، به نفع «انسان‌شناس» تیزبین‌تر، (فکوهی، ۱۳۹۱: ۵۳) می‌توانیم بوردیو را به یاد بیاوریم (همان‌طور که بالاتر از فوکو یاد کردیم)؛ عجیب است که فکوهی (۱۳۹۱: ۵۳) اینجا (هنگام یاد کردن از جامعه‌شناس) او را به یاد نمی‌آورد! اینجا که انسان‌شناس «تمایز» خود را در «میدان» انسان‌شناسی آشکار می‌کند و وسوسه می‌شود «تحول» را، به‌جای به‌هم‌پیوستن برخی میدان‌ها (به نفع تبیین مناسب‌تر پیچیدگی)، گسترش میدان خود و تصرف علوم اجتماعی معنا کند.

در پایان، ساختار کلی بحث‌مان را می‌توانیم در دو بخش نشان دهیم که سعی می‌کنند همدیگر را کامل کنند: رهاسازی واژه‌ی «مردم‌شناسی» از دلالت‌های تحمیلی که، برخلاف کیفیت مناسب این واژه در فارسی، موجب القای نارسایی آن در معنی‌رسانی می‌شود؛ و توضیح ضروری نبودن تغییر نام مردم‌شناسی به انسان‌شناسی هنگامی که این تغییر اختیاری (انتخاب) ضروری تلقی می‌شود.

منابع

- ادگار. اندرو؛ پیتز. سچ‌ویک (۱۳۸۷). *مفاهیم کلیدی نظریه‌ی فرهنگی*. ترجمه مه‌ران مهاجر و محمد نبوی. تهران: آگه
- استنفورد. مایکل (۱۳۸۷). *درآمدی بر فلسفه‌ی تاریخ*. ترجمه احمد گل‌محمدی. تهران: نی
- انوری. حسن و همکاران (۱۳۸۵). *فرهنگ فشرده‌ی سخن*. ۲ جلدی. تهران: سخن
- برت. پاتریک (۱۳۹۷). *فلسفه‌ی علوم اجتماعی: به سوی پراگماتیسم*. ترجمه محمد هدایتی. تهران: شب خیز
- بوردیو. پی‌یر (۱۳۹۰). *تمایز: نقد اجتماعی قضاوت‌های ذوقی*. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: ثالث
- تایتن، جف تاد (۱۳۸۸). *دانش کار میدانی*. ترجمه ناتالی چوبینه. *فصلنامه‌ی موسیقی ماهور*. شماره ۴۵. ص ۱۴۷-۱۶۵
- رفیع‌فر. جلال‌الدین (۱۳۹۷). *مقدمه‌ی مترجم بر مبانی نظری مردم‌شناسی*. نوشته ژاک لومبار. تهران: خجسته
- ریویر. کلود (۱۳۷۹). *درآمدی بر انسان‌شناسی*. ترجمه ناصر فکوهی. تهران: نی
- زند و کیلی. مهدی (۱۳۸۳). *مردم‌شناسی فرهنگی*. قم: پژوهشکده تحقیقات اسلامی. زمزم هدایت
- سالزمن. فلیپ کارل (۱۳۸۸). *فهم فرهنگ*. ترجمه محمدامین کنعانی. تهران: افکار
- سوسور. فردینان دو (۱۳۸۲). *دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی*. ترجمه‌ی کورش صفوی. تهران: هرمس
- شِرت. ایوُن (۱۳۸۷). *فلسفه‌ی علوم اجتماعی قاره‌ای؛ هرمنوتیک*. تبارشناسی و نظریه‌ی انتقادی. ترجمه‌ی هادی جلیلی. تهران: نشر نی.

- صفوی. کورش (۱۳۹۱). *آشنایی با زبان‌شناسی در مطالعات ادب فارسی*. تهران: علمی
- فریزر. جیمز جرج (۱۳۸۴). *شاخه‌ی زرین؛ پژوهشی در جادو و دین*. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: آگاه
- فکوهی. ناصر (۱۳۸۴). *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*. تهران: نی
- _____ (۱۳۸۹). *پیش‌گفتار بر انسان‌شناسی شناختی در آزمون میدان پژوهش*. نوشته موریس بلوک. تهران: نی
- _____ (۱۳۹۱). *مبانی انسان‌شناسی*. تهران: نی
- فوکو. میشل (۱۳۷۸). *مراقبت و تنبیه: تولد زندان*. ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی
- _____ (۱۳۸۳). *اراده به دانستن*. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نی
- _____ (۱۳۸۷). *تاریخ جنون*. ترجمه فاطمه ولیانی. تهران: هرمس
- _____ (۱۳۸۹). *نظم اشیاء؛ دیرینه‌شناسی علوم انسانی*. ترجمه یحیی امامی. تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- _____ (۱۳۹۱). *نیچه. تبارشناسی. تاریخ. در تناثر فلسفه*. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نی
- _____ (۱۳۹۲). *دیرینه‌شناسی دانش*. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نی
- کاسیرر. ارنست (۱۳۸۳). *اسطوره‌ی دولت*. ترجمه یدالله موقن. تهران: هرمس
- کالر. جانان‌تان (۱۳۹۰). *فردینان دو سوسور*. ترجمه کورش صفوی. تهران: هرمس
- کتبی. مرتضی (۱۳۹۰). *درآمدی بر درآمدی. در درآمدی بر مردم‌شناسی و انسان‌شناسی*. نوشته ژان کوپانس. ترجمه حسین میرزایی. تهران: ثالث
- گیدنز. آنتونی (۱۳۸۳). *جامعه‌شناسی*. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: نی
- لاینز. جان (۱۳۹۱). *درآمدی بر معنی‌شناسی زبان*. ترجمه کورش صفوی. تهران: علمی
- لومبار. ژاک (۱۳۹۷). *مبانی نظری مردم‌شناسی*. ترجمه جلال‌الدین رفیع‌فر. تهران: خجسته
- لوی استروس. کلود (۱۳۷۶). *اندیشه‌ی ابتدایی و ذهن متمدن در اسطوره و معنا*. ترجمه شهرام خسروی. تهران: مرکز

- لیوتار. ژان فرانسوا (۱۳۸۴). *وضعیت پست‌مدرن: گزارشی درباره‌ی دانش*. ترجمه حسینعلی نوذری. تهران: گام نو
- مرلو-پونتی. موریس (۱۳۹۱). *جهان قدیم. جهان مدرن*. ترجمه فرزاد جابرالانصار. تهران: ققنوس
- مریام. آلن. پ. (۱۳۹۶). *انسان‌شناسی موسیقی*. ترجمه مریم قرسو. تهران: ماهور
- مَلینو. ژان (۱۳۸۹). *پدیده‌ی موسیقایی و نشانه‌شناسی موسیقی*. ترجمه ناتالی چوبینه. فصلنامه‌ی *موسیقی ماهور*. شماره ۴۷. ص ۸۷-۱۵۷
- مورن. ادگار (۱۳۷۴). *روشن؛ ۱. طبیعتِ طبیعت*. ترجمه علی اسدی. تهران: سروش
- موس. مارسل (۱۳۹۴). *رساله‌ی پیشکش*. ترجمه لیلا اردبیلی. تهران: علمی و فرهنگی
- ویر. ماکس (۱۳۸۵). *مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی*. ترجمه احمد صدارتی. تهران: مرکز
- Geertz. Clifford (1973). **The Interpretation of Cultures**. New York: Basic Books
- Merriam. Alan. P. (1964). **The Anthropology of Music**. Evanston, Illinois: Northwestern University Press